

## ما و سیاهکل

نوشته: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۸۴۶۰

بهمن ماه فقط یادآور پیروزی جمهوری اسلامی بر رژیم سلطنتی و استقرار استبداد مذهبی نیست بلکه یادآور حادثه مهم دیگری که آرمان سرنگونی رژیم شاه را داشت، نیز می‌باشد. سیاهکل. حادثه تاریخی دیگری در پهنای مرز و بوم ایران است که سال‌ها سایه خود را بر جامعه سیاسی و فرهنگی ایران افکند. روایت دیگری از آزادی خواهی و عدالت طلبی که در سال‌های ابتدایی به نظر می‌رسید که تنها روایت جایگزین رژیم شاهی است، و این نه فقط بنا به گفته طرفداران دیروز و امروز آن، بلکه به شهادت و اکنش شدید رژیم سلطنتی به این جریان نیز می‌باشد. در سال‌های آخر سلطنت، این روایت در رقابت با روایت خمینی به عنوان الترناتیو شاه شکست خورد و اگر چه در ابتدای جمهوری اسلامی توانست اکثر مخالفین جمهوری اسلامی را زیر پرچم خود جمع کند، اما با تثبیت جمهوری اسلامی و تحولات درونی فدائیان این حادثه کم کم از خاطره ایرانیان زودگذر گشت. پرسش اصلی اینجاست چرا در شرایطی که ازادخواهی و عدالت طلبی همچنان از خواسته‌های مبرم ایرانیان است، این رویداد باگذشت زمان کمرنگ‌تر و بی‌رنگ‌تر می‌شود؟ آیا این امر فقط به خاطر مشی اولیه مسلحانه فدائیان است؟ آیا چنین روندی را می‌توان با میزان کفایت وارثان این جنبش توضیح داد؟ آیا این سیر مربوط به اهداف ارمان خواهانه اما «کودکانه» فدائیان قبل از انقلاب است؟ آیا این سرنوشت طبیعی همه احزاب و سازمان‌های چپ دوران کنونی ماست و ویژگی ایران و فدائیان نیست؟ چرا بسیاری از فعالین آن جنبش، امروز خود به مخالفین اصلی آن بدل گشته‌اند؟

## اوج

جنبش فدائیان در دوران اوج جنبش‌های چپگرایانه در جهان شکل گرفت. جنبش فدائیان متأثر از جنبش‌های چریکی امریکای لاتین، جنبش‌های آزادی‌بخش ضداستعماری به ویژه جنبش فلسطین و ویتنام، جنبش‌های دانشجویی ۱۹۶۸ اروپا بود. باید به یاد داشت که در این دوران بنا به گفته ارنست مندل، سه جنبش یعنی جنبش ضدسرمایه‌داری در اروپا، جنبش‌های آزادی‌بخش در کشورهای رو به توسعه و جنبش‌های ضد بوروکراسی در کشورهای سوسیالیستی در هم تنیده شده بودند. پشتیبانی جهانیان از مبارزات آزادی‌بخش مردم ویتنام، پشتیبانی جنبش‌های دانشجویی از بهار پراگ، توسعه مبارزات کارگری در کشورهای پیشرفته

صنعتی فقط گوشه‌هایی از این روند را نشان می‌دهند. در این زمان سوسیالیسم در اوج قدرت خود بود و موفقیت‌های تکنیکی اتحاد شوروی در عرصه فضا امیدواری بیشتری برای موفقیت این نظام ایجاد کرد. بسیاری از شخصیت‌ها و احزاب بزرگ و کوچک سیاسی حتی اگر اعتقادی به سوسیالیسم مارکسیست-لنینیستی نداشتند، پسوند سوسیالیسم را به خود می‌چسبانند. سده قبل سده جنگ‌های جهانی، سده پیروزی بر فاشیسم، سده انقلابات، سده جنگ‌های آزادی‌بخش و سده ارمان‌خواهی بود. فدائیان یکی از جنبش‌های کوچک این خانواده بزرگ بودند. جنبشی ارمانخواه، عدالت‌طلب، مستقل، سوسیالیست، و از جان گذشته که شیوه مبارزه مسلحانه را برای رسیدن به اهداف خود برگزیده بود.

این جنبش توانست بسرعت طرفداران خود را در میان جوانان و روشنفکران بیابد. جنبشی نو که همه ترکیبات لازم برای پیروزی قلب روشنفکران در آن زمان را داشت. شعرها سروده، آوازا ساخته، سرودها خوانده شدند و در همین زمان اسطوره‌ها زبان به زبان گشتند. موفقیت آن فقط به خاطر جانفشانی‌های خالصانه چریک‌هایش نبود، آن دعای خیر دوران خود را نیز داشت، دورانی که امید به جامعه‌ای متفاوت و بهتر نه فقط در ایران بلکه در همه جهان در اشکال مختلفی موج می‌زد. این فقط در ایران نبود که سرودهای انقلابی خوانده می‌شدند بلکه سیره معمول همه اکتاف جهان بود. در اروپا نیز چپ نو، کمونیسم اروپایی، سوسیال‌دموکراسی چپ، و نه میانه، در حال پیشروی بودند. آخرین کشورهای فاشیستی نفس‌های پایانی خود را می‌کشیدند. در امریکای لاتین نیز اتنده به زودی به قدرت می‌رسد.

اما این دوران برای فدائیان با چند ضربه دهشتناک به پایان رسید. ضربه‌های هولناک رژیم شاه، پیروزی روایت خمینی بر علیه سلطنت، و فروپاشی «سوسیالیسم موجود». دورانی که هابسبام از آن به عنوان «قرن کوتاه بیستم» و فوکویاما پایان تاریخ یاد می‌کند، در سال ۱۹۸۹ به پایان می‌رسد. قطعاً، همه این‌ها عواملی خارجی هستند که به تنهایی نمی‌توانند سقوط فدائیان را توضیح دهند. عامل اصلی پایان آوازه فدائیان بعد از انقلاب عمل کرد خود ما فدائیان اعم از طرفداران امروز و دیروز آن می‌باشد. اما سبب‌ها یک واقعه تاریخی مستقل از وارثان امروز آن و ادعاهای مختلف آنهاست. این نوشته از منظری دیگر، فقط نگاهی کوتاه به برخی از عوامل دارد.

## پایان ارمانخواهی

جنبش فدائیان در اوج دوران ارمان‌خواهی و امید شکل گرفت، اما وجه مشخصه دوران کنونی ما نه ارمانخواهی بلکه مسئولیت، نه سوسیالیسم بلکه سرمایه‌داری، نه برابری بلکه تفاوت، نه انقلاب بلکه اصلاح، نه جمع‌گرایی بلکه فردگرایی، نه تشکیلات بلکه شبکه، نه عمل بلکه انتظار می‌باشد. بعد از انقلاب فرانسه در طی دو سده ما شاهد اوج ارمان‌خواهی در اشکال متفاوت بودیم. جنبش‌های آزادی‌خواهی، انقلابات بزرگ، جنگ‌ها و نیز ضدانقلابات یکی پس از دیگری آمدند. بنا به گفته دانیل بن‌سعید، ما با امید کمتری برای تغییر سوسیالیستی نسبت به قرن بیستم وارد قرن بیست و یکم شدیم. می‌توان اضافه کرد که امید برای تغییر اساسی حتی کمتر از قرن نوزدهم نیز می‌باشد.

زمانی که فوکویاما پایان تاریخ را اعلام نمود، در نقد او به درستی کتاب‌ها نگاشته شد. شیوع جنگ در مناطق مختلف جهان چنان گسترده گشته است که حتی عده‌ای این نظریه را مطرح می‌کنند که ما در یک جنگ جهانی بسر می‌بریم و به علت آنکه خوشبختانه تاکنون دامنه کشتار به وسعت جنگ‌های جهانی قبلی نیست و اینکه بنا بر انتظار معمول-این که یک جنگ جهانی جدید مترادف با جنگ هسته‌ای انگاشته شده است- پذیرش چنین واقعیتی آسان نیست. لازم به تذکر است که نویسنده این سطور چنین اعتقادی ندارد اما باید پذیرفت که متأسفانه آتش جنگ در گوشه و کنار جهان افروخته شده و در بسیاری از مناطق دیگر نیز سوخت کافی برای ایجاد جنگ‌های خانمان سوز جدید وجود دارند. بحران‌های اقتصادی در کشورهای جهان، گسترش نابرابری در حد بیسابقه‌ای که هشت نفر از متمولین جهان به اندازه نیمی از مردم جهان ثروت اندوخته‌اند، بحران‌های سیاسی، بازگشت جنبش‌های ناسیونالیستی (و بنا به گفته عده‌ای پسا فاشیستی)، و از همه مهمتر فاجعه محیط زیست همه و همه نظریه او را ابطال نمودند. اما متأسفانه بنا به گفته ژیزک، چپ‌های لیبرال اگر چه گفته‌های او را رد می‌کنند، اما در عمل پذیرفته‌اند که سرمایه‌داری کنونی «تنها بازی موجود در شهر» و تنها گزینه موجود است. فردریک جیمسون در همین رابطه می‌گوید: امروز «...تصور پایان جهان اسان‌تر از پایان سرمایه‌داری است.» فرانسوا فیوره، مورخ لیبرال فقید فرانسوی با خوشحالی می‌گوید «پذیرش ایده جامعه‌ای دیگر تقریباً غیر ممکن شده است، و امروز هیچ‌کس در جهان در باره این موضوع نه پیشنهادی دارد و نه تلاش برای فرموله کردن برداشت جدیدی می‌نماید.»

امروزه، هرگونه ارمان‌خواهی با انقلابات خونین پیوند زده می‌شود. نمی‌توان خونخوار نبود و انتظار تغییر بنیادی در جامعه را داشت. اگر طرفدار سوسیالیسم دمکراتیک باشید، بایستی حتی در پیشرفته‌ترین کشورهای دنیا نیز خواب چنین تغییری را نه برای آینده نزدیک، بلکه در قرن‌های آینده ببینید. در دورانی که «اصل امید» جای خود را به «اصل مسئولیت» داده است، در دورانی که حتی پایان جهان راحت‌تر از تغییر وضع موجود تلقی می‌شود، در هنگامی که «افق انتظار» وجود ندارد، در زمانی که ارمان‌خواهی خطرناک تلقی می‌شود، آیا جنبشی که بنایش بر ارمان‌خواهی، بر ایجاد سوسیالیسم بوده است، طرفداران زیادی خواهد یافت؟

## گذشته و آینده

بنا به گفته کوزلک، زمان حال معنی خود را به آینده می‌دهد و هم‌زمان گذشته به کنشگران مجموعه‌ای از تجربه برای بیان انتظارات خود عطا می‌کند. به عبارتی گذشته و آینده با یکدیگر در پیوند متقابل هستند. گذشته همیشه از زاویه مسائل روز ما مورد بررسی قرار می‌گیرد. از همین رو، ما با توجه به تنوع و وسعت پرسش‌های امروز خود گذشته را ورق می‌زنیم و گوشه‌هایی که در بررسی‌های پیشین مورد توجه کافی قرار نگرفته‌اند، را برجسته می‌نماییم. انزو تراورسو معتقد است، از آنجا که دیگر ارمان‌خواهی سده پیش وجود ندارد، دیالکتیک بین گذشته و آینده از بین رفته است. زمان حال با حافظه پر شده است اما نمی‌تواند خود را به آینده گسترش دهد. بنا به فرانسوا هارتوگ، زمان حال به تنهایی رهایی‌بخش و در عین حال بسته درک می‌شود، دیگر آینده به ما قوت قلب نمی‌دهد، زیرا آن نه به مثابه نوید بلکه تهدید تلقی می‌شود. چیزی که او آن را حال گرایی می‌نامد.

حال‌گرایی دو بعد مشکل‌افزین دارد. از یک سو، گذشته توسط صنعت فرهنگی که همه تجربیات قابل انتقال را از بین می‌برد روایت می‌شود، و از سوی دیگر روایت آینده نیز به ما امید نمی‌دهد. افق سرمایه‌داری شکست‌ناپذیر است، و بعد از شکست «سوسیالیسم موجود» هیچ آرمان جدیدی برای آینده نزدیک جایگزین آن نگاشته است. گذشته از جلو چشمان ما دور نمی‌شود، و آینده‌ای که بتوان آن را اختراع نمود و یا پیش‌بینی کرد، به جز نابودی زمین و انسانیت، دیگر وجود ندارد. اما این چگونه ممکن شد؟

با دور جدید جهانی شدن و رشد تولیدیسیسم، تضعیف کمی و کیفی طبقه کارگر صنعتی، تضعیف اتحادیه‌های کارگری، احزاب چپ برای جبران تضعیف پایه اجتماعی خود هر چه بیشتر به سوی افشار میانی کشیده شدند و سیاست‌های رادیکال خود را رها نمودند، و سرمایه‌داری موجود را به عنوان تنها بازی موجود در شهر تلقی کردند. هم‌زمان فرهنگ مقاومت و چپ نیز زیر ضربات سنگین قرار گرفتند. بسیاری از احزاب سیاست خود را نه بنا بر یک پروژه طولانی بلکه بر اساس نتایج انتخابات تعیین نمودند. مشکل این احزاب نه داشتن یک هدف طولانی‌مدت بلکه پیروزی در انتخابات است. کفایت به حزب کارگر انگلیس و دموکرات آمریکا در طی سال‌های اخیرو نحوه برخورد با جرمی کوربین و برنی ساندرز نگاه کنیم تا عمق فاجعه را دریابیم. جرم بزرگ جرمی کوربین از همان روز اول، در شرایطی که موجب سرازیری تعداد زیادی از اعضای جدید به حزب شده است، «قابل انتخاب» نبودن وی بود. البته از آن زمان تاکنون کارنامه «خلاف‌های» وی بسیار بلندتر شده است. امروز حافظه جمعی چپ، طبقه کارگر و دیگر افشار مردمی تضعیف شده، فرهنگ مقاومت زیر سؤال رفته، پایان ایدئولوژی عملاً از جانب بسیاری از روشنفکران پذیرفته شده است.

در دورانی که ارمانخواهی به کنار گذاشته شده است، سیاست‌های حال بر پایه نظر متخصصین تنظیم و برای آینده تجویز می‌شوند. ایدئولوژی تولیدیسیستی چنان بکه‌تاز میدان گشته است که هیچ‌کس حضور آن را احساس نمی‌کند. در اروپا، برای اولین بار پس از روشنگری روایت مهم دیگری به جز روایت حاکم وجود ندارد. در چنین شرایطی، تراورسو معتقد است وسواس نسبت به گذشته بیشتر می‌گردد. ما سده جدید را نه با انقلاب، نه حمله به باستیل و کاخ زمستانی، بلکه با جنگ، با حمله یازده سپتامبر آغاز کردیم که به جای امید، ترور را گسترش داد. در چنین شرایطی ما تمام قرن پیش را سده جنگ، خونریزی و نسل‌کشی قلمداد کردیم. و در نتیجه تمام توجه فقط متوجه قربانیان جنگ گشت. اروپا «خانه مرگ» شد، اما به درستی خاطره هولوکاست را ارج گذاشت. در عین حال ایدئولوژی حاکم توانست همه دستاوردهای دیگر قرن گذشته را بزداید. تمام قرن بیستم به جنگ، هولوکاست، گولاک خلاصه نمی‌شود. اما ما امروز از هولوکاست حرف می‌زنیم بدون آنکه از مبارزه ضدفاشیستی نامی ببریم، از جنگ سخن می‌گوئیم بدون آنکه تلاش‌های صلح‌جویانه در اروپا را ارج گذاریم. زمانی که از قربانیان جنگ سخن می‌گوئیم مبارزات اجتماعی و طبقاتی، امیدها و آرزوها حذف می‌گردند. فرهنگ مقاومت نه به زور بلکه تحت اشکال دیگری از خاطره‌ها زدوده می‌شوند. اگر از انقلاب روسیه سخن گفته شود، همه چیز به گولاک و جنایات استالین خلاصه می‌شود، اگر از سوسیال‌دمکراسی صحبت شود، تورم و بهره‌های بالا برجسته می‌شوند. تولیدیسیسم که یکی از شعارهای اصلی اش رقابت است، در عمل تمام رقابتی ایدئولوژیک خود را نابود ساخته و از نبود هم‌اورد لذت می‌برد.

جنبش فدایی، اگرچه جنبشی ایرانی و مستقل بود اما از همان ابتدا جنبشی بود که طرفدارانش را جوانان و روشنفکرانی تشکیل می‌دادند که بسیار متأثر از دیگر جنبش‌های بین‌المللی بودند، از این رو بررسی عوامل خارجی اهمیت دارد. همان‌طور که گفته شد، در طی چند دهه گذشته، روند بالا کم و بیش در همه جهان تثبیت گشت. اما مشکل فدائیان قبل از شکل‌گیری دوران جدید، با شکست روایتشان در ابتدای انقلاب، و پس از آن قلع و قمع تدریجی اعضا و طرفدارانش، به ویژه پس از شروع جنگ که «موهبت الهی» برای جمهوری اسلامی بود آغاز شد. عده زیادی بعد از انقلاب، بنا به پیشینه مبارزاتی فدائیان به این جنبش روی آوردند، و تمام امید خود را بدان بستند. سازمان فدایی که بزرگترین سرمایه‌اش صداقت، جانفشانی، و ارمانخواهی گذشتگان‌ش بود نتوانست از این سرمایه استفاده کند. اگرچه روز بروز بر تعداد مخالفین جمهوری اسلامی افزوده می‌شد، اما بخش بزرگی از جنبش فدایی در جهتی مخالف حرکت نمود و متعاقب آن، به تدریج طرفداران آن نیز کاسته شد. نکته‌ای که دیگران از جنبه‌های متفاوت آن را بررسی کرده‌اند و نیازی به تکرار آن در اینجا نمی‌باشد.

در نتیجه اگر این پدیده فقط ایرانی نیست و در بسیاری از کشورهای جهان می‌توان روندهای مشابهی را مشاهده کرد، آیا این به معنی آن است که سازمان‌های مختلف فدائی در این روند نقش کمی داشتند؟ مسلماً نه! بزرگترین دلیل آن شکست مضاعف فدائیان در برابر طرفداران خمینی بود، یکی قبل از انقلاب و عدم پیروزی روایت غیرمذهبی، که با توجه به ضربات رژیم شاه به جنبش چپ و آزادی عمل بسیار بیشتر نیروهای مذهبی کاملاً قابل درک بود. دیگری، عدم توانایی رهبری مقاومت بر علیه جمهوری اسلامی.

بنابراین سه شکست متوالی، که یکی از آن‌ها شکست جهانی چپ است، امید به آینده، روایت مبارزه و جانفشانی را زیر علامت سؤال قرار داد. امروز اگر یادی از فدائیان می‌شود قبل از هر چیز، این نه یاد مبارزه و دلایل این مبارزه، بلکه یاد قربانیان این جنبش است. ارمان خواهی آن‌ها نه نقطه قوت بلکه نقطه ضعف و جزئی از کودکی و ندانم‌کاری آن‌هاست. آیا این بدان معنی است که رهبران اولیه فدائیان دچار اشتباه نشدند؟ مسلماً نه!

## حافظه و تاریخ‌نگاری

گفته می‌شود که برای نوشتن تاریخ منصفانه یک انقلاب یا هر حادثه مهم بایستی حداقل سه نسل از آن بگذرد. دلیل اصلی آن این است که افراد درگیر چه فاتح چه مغلوب همه به نوعی خاطرات و قضاوت‌های خود را دارند. اگر تاریخ را ما فقط به نوشته‌ها و اسناد تاریخی محدود کنیم آنگاه حافظه و خاطرات را باید از آن جدا نمود. حافظه یک عمل کرد لازم در مغز برای زنده ماندن است. انسان، و نیز هر حیوان دیگری، خطرات گذشته را به یاد می‌آورد، یا اینکه به یاد می‌آورد کجا می‌تواند مواد غذایی مورد نیاز خود را بیابد. حافظه انتخابی است و مغز به خاطر ظرفیت محدودش پس از مدتی بسیاری از اطلاعات ناخواسته را پاک می‌کند. از این رو گفته می‌شود که حافظه قابل اعتماد نیست و به شهادت افراد پس از مدتی نه چندان طولانی نمی‌توان زیاد باور کرد.

اما در دوران ما جدا کردن خاطرات از وقایع تاریخی نزدیک بسیار مشکل است. از این رو عده‌ای از «حافظه تاریخی» صحبت می‌کنند که به معنی آنچه که بنا بر گفته همه، به قطعیت در فاصله نزدیک اتفاق افتاده است،

اما پرونده آن به عنوان یک حادثه تاریخی بسته شده است، می‌باشد.

آیا کسانی که خود در سازمان فدائیان فعال بوده‌اند می‌توانند تاریخ‌نویسان خوبی باشند؟ آیا این خطر وجود ندارد که این تاریخ‌نگاری‌ها به خاطره‌نگاری تقلیل پیدا نکنند؟ قطعاً این خطر وجود دارد. تروتسکی که خود یکی از افراد بسیار مؤثر انقلاب اکتبر بود، تاریخ ان انقلاب را به رشته تحریر در آورد. او در مقدمه تضمین می‌کند که به عنوان یک تاریخ‌نگار بیطرف اسناد و مدارک تاریخی را مورد بررسی قرار داده است. او همچنین تاریخ را از نظر شخص ثالث نوشته است. اریک هابسبام اگرچه مستقیماً در بسیاری از حوادث تاریخی ابتدای قرن شرکت نداشت، اما خود از نزدیک شاهد بسیاری از حوادث سده گذشته بود و کتاب معروف وی «عصر نهایت‌ها»، طبعاً متأثر از خاطرات دور و نزدیک وی بوده است. همین امر را در مورد بسیاری دیگر از تاریخ‌نگاران اعم از چپ و راست در مورد حوادث قرن گذشته می‌توان گفت. در مورد هیچیک از حوادث نزدیک گذشته نمی‌توان با قطعیت گفت که تاریخ‌نگار توانسته بیطرفی خود را کاملاً حفظ کند، و اینکه وی تا چه حد موفق شده است که قضاوت‌های شخصی خود را کنار بگذارد. از این رو ما تاریخ‌های متفاوتی داریم. برخی از حوادث تقریباً همه بر سر آن توافق دارند، برخی دیگر نه. بنا به گفته پیر بورديو «همیشه ممکن است نشان داد که چیزها می‌توانستند به گونه دیگری باشند، که در جای دیگری تحت شرایط دیگری به شکل متفاوتی اتفاق افتاده است» و هابسبام در همین رابطه می‌گوید «و من با نیت بورديو این نکته را اضافه می‌کنم، من اطمینان دارم که آن‌ها در گذشته به شکل متفاوتی اتفاق افتادند و در آینده نیز دوباره متفاوت خواهند بود؛ و ما چیزها را به طور متفاوتی نیز تجزیه و تحلیل خواهیم نمود.»

امروز برای بسیاری از ما پذیرش ستارخان به عنوان قهرمان ملی بسیار آسان است. اول اینکه این موضوع بقدری تکرار گشته که همه ما آن را به عنوان یک امر بدیهی قبول داریم. یک دلیل دیگر آن فاصله زمانی ما با ستارخان است. در حال حاضر طرفداران رژیم قاجار نیز زیاد نیستند. همه ما می‌دانیم که در جوانی راهزنی می‌کرده اما لوطی هم بوده است. او بی‌سواد بود و از مشروطیت دفاع کرد، هر چند که برخی ناجوانمردانه می‌گویند معنی «مشروطیت» را نمی‌دانست. او تقریباً در تمام طول عمر خود اسلحه بدست بود. چرا در میان همه ما چپگرایان قبول ستارخان به عنوان قهرمان ملی بسیار آسان‌تر است تا قبول جنبش فدائیان به عنوان یک جنبش چپگرای ملی ازادخواه؟ چرا خیلی‌ها به راحتی امیرکبیر را آدمی مدبر می‌دانند بدون آنکه مشکلی با کشتار بابیان و خشونت‌گرایی او داشته باشند، بدون آنکه مشکلی با «تحت‌الحمايه انگلیس بودن» وی داشته باشند؟ چرا ما به درستی و به حق بر شخصیت‌ها و قهرمانان بزرگ تاریخ خود، اعم از امیرکبیر، ستارخان و امثالهم به پاس خدمات معین‌شان ارج می‌گذاریم، بدون آنکه به خاطر دیگر نقایص‌شان آن‌ها را طرد کنیم، اما برعکس در مورد بسیاری از شخصیت‌های چپ، آن‌ها را فقط به خاطر نقایص‌شان و نه خدماتشان ارزیابی می‌کنیم و حتی اگر آن‌ها را ارج می‌گذاریم آن را در خلوتگاه و نه در پیشگاه دیگران انجام می‌دهیم؟ یکی از دلایل مهم دیگر آن این است که ما ارواح گذشتگان را برای طرح‌های امروز و آینده خود احضار می‌کنیم. ستارخان قهرمان ملی همه ایرانیان است، اما بر سر میراث فدائیان و ادامه‌دهندگان راه آنان همچنان دعواست. جنبش فدایی اگر در زمان پیدایش خود به درستی خط و مرز خود را با احزاب و سازمان‌های دیگر

معین می‌کرد، اما امروز این امر اهمیت دیروز را ندارد. آن‌ها قبل از هر چیز فدائیان خلق ایران بودند، متعلق به همه ایرانیان مبارز و طرفدار عدالت. آن‌ها سمبل مبارزه با استبداد بودند.

الی ویزل از بازماندگان هولوکاست که در سال پیش درگذشت در سخنرانی خود هنگام گرفتن جایزه نوبل سخن خود را با افسانه‌ای مذهبی آغاز کرد. افسانه‌ای که مانند افسانه‌های دیگر روایت‌های متعددی دارد، در اینجا روایت او آورده می‌شود:

بنا بر یک افسانه حسیدی، خاخام بزرگ بعل شیم توف (۱۷۶۰-۱۷۰۰ معروف به بشت) به خاطر قدرتی که داشت با مشاهده رنج یهودیان و همه مردم دنیا سعی می‌کند حضور نجات‌دهنده جهان را به جلو اندازد. به خاطر همین تلاش، او تنبیه می‌گردد، قدرتش گرفته می‌شود و همراه خدمتکارش به جزیره دوری تبعید می‌گردد. خدمتکار به استاد می‌گوید از قدرت جادویی‌ات استفاده کن تا به خانه برگردیم. استاد در جواب می‌گوید، «غیرممکن است، تمام قدرت من گرفته شده است». خدمتکار می‌گوید «دعایی بخوان که معجزه‌ای صورت گیرد» استاد پاسخ می‌دهد، «غیرممکن است، من همه چیز را فراموش کرده‌ام.» در اینجا، هر دو به گریه می‌افتند. ناگهان استاد به خود می‌آید و از خدمتکار می‌خواهد «یک دعا را برای من تکرار کن، هر دعایی که باشد» خدمتکار در پاسخ می‌گوید، «من هم همه چیز را فراموش کرده‌ام». استاد می‌پرسد «همه چیز؟» خدمتکار پاسخ می‌دهد، «به جز حروف الفبا». استاد می‌گوید: «پس چرا منتظری؟ حروف الفبا را شروع کن و من بعد از تو آن را تکرار می‌کنم.» آن‌ها ابتدا اهسته حروف را می‌گویند و پس از مدتی صداهایشان بلند و بلندتر می‌شود «الف، ب...» و آن را اینقدر تکرار می‌کنند تا اینکه استاد قدرت خود را باز می‌یابد.

منظور از این داستان، به جز دوستی و همکاری، نشان دادن قدرت حافظه است. الی وایز نتیجه می‌گیرد که امید بدون حافظه مانند حافظه بدون امید است. «انسان نمی‌تواند بدون رؤیا زندگی کند. او نمی‌تواند بدون امید زنده بماند. اگر رؤیا بازتاب‌دهنده گذشته است، امید احضار آینده است. آیا می‌توان گفت که آینده ما بر اساس رد گذشته صورت می‌گیرد. این دو لزوماً متضاد یکدیگر نیستند. متضاد گذشته آینده نیست بلکه فقدان گذشته است؛ متضاد آینده گذشته نیست، بلکه فقدان آینده است. از دست دادن یکی معادل قربانی کردن دیگری است.»

آیا چپ ایرانی بضاعت آن را دارد که تمام نمونه‌های موفق تاریخ خود را یکی پس از دیگری به دور اندازد؟ آیا می‌توان بدون برجسته کردن نکات مثبت گذشته خودمان امیدی به آینده و تغییر آن داشته باشیم؟ آیا می‌توانیم در مقابل تمام نمادهای مذهبی موجود، نمادهای انسانی و مبارز خود را برافراشته کنیم. این نه به معنای تقدس آنها، که چپ ضربات زیادی از این بابت خورده است، بلکه پاس داشتن آنچه که ما قبول داریم. ما ستارخان را به خاطر راهزنی یا خطاهای بسیاری که در طول عمر خود چه در جوانی و چه در پایان عمر خود مرتکب شده، پاس نمی‌داریم. ما وی را به خاطر از جان گذشتگی در لحظه‌ای که همه سکوت کرده بودند، به خاطر شجاعت و درایتش در میدان جنگ تحسین می‌کنیم. آیا ما می‌توانیم بدون تنگ‌نظری‌های فکری خود، همه مبارزان از هر نحله فکری را به خاطر همان شجاعتی که در گوشه خلوت خود، در خود و بسیاری دیگر کم می‌یابیم، به خاطر درایت زیادی که یکی از پیشینیان گذشته ما، و همینطور کنونی خود، از خود نشان داده، به خاطر ابتکاری که

انگشت تعجب ما را بر دهان نهاده، تحسین کنیم و آن را با صدای بلند تحسین کنیم؟ و این را به همان صورتی که از دیگر شخصیت‌های ملی خود یاد می‌کنیم، یاد کنیم و نه با نوشتن یا خواندن ابتدا صد صفحه در نقد فرد یادشده و سپس یک کلمه در مورد یک خصلت پسندیده وی. طبعاً اگر ما یک جریان یا فردی را ضد منافع مردم ارزیابی می‌کنیم، یا ثمرات فعالیتش را کلاً مضر و در خلاف جهت منافع مردم، به عبارتی دشمن مردم، ارزیابی می‌کنیم آنگاه مسأله حل است. آیا فدائیان قبل از انقلاب دشمنان مردم ایران بودند؟ آیا سپاهکلب باعث پسرقت ایران و چپ شد؟

## ایرلند

ایرلند با وجود اختلافات فراوانی که با ایران دارد، اما در تاریخ این کشور می‌توان حوادثی را یافت که به عنوان یک تجربه موفق به ما کمک می‌کنند. امپراطوری انگلیس در طی چند سده توانسته بود از طرق مختلف مردم ایرلند را تحت فشار قرار دهد. در ابتدا اراضی بزرگی به زمینداران انگلیسی داده شدند. در طی قحطی سبب‌زمینی با توجه به جنایت سیاست‌لیبرالی حاکم در انگلیس، بسیاری از ایرلندی‌ها جان سپردند و یا اینکه به کانادا، آمریکا و استرالیا مهاجرت نمودند. در اواخر سده نوزدهم بسیاری از سیاستمداران ایرلندی، طرح خودمختاری ایرلند تحت لوای انگلیس را مطرح کردند و حتی پارلمان انگلیس با کلیات این طرح توافق نمود. با این حال، پس از گذشت چند دهه، به دلایل و بهانه‌های مختلف این طرح به اجرا گذاشته نشد. در سال ۱۹۱۳ اعتصاب بزرگی در ایرلند بر علیه انگلیس صورت گرفت، اما این اعتصاب با شکست مواجه شد و عده‌ای از سوسیالیست‌ها، ملی‌گرایان و اعضای جنبش زنان به این نتیجه رسیدند که مسأله ایرلند راه‌حل سیاسی ندارد و باید از طریق نظامی آن را حل کرد.

اما هنوز بسیاری از مردم بهترین استراتژی ممکن را خودمختاری تحت لوای انگلیس ارزیابی می‌نمودند و اعلام استقلال ایرلند را قبول نداشتند. در بحبویه جنگ اول جهانی، آزادی‌خواهان ایرلند با کمک اسلحه‌هایی که از آلمان وارد کشور کردند خود را برای جنگ چریکی آماده نمودند. آن‌ها شرایط جنگی را بهترین موقع برای ضربه زدن به انگلیس و استقلال تشخیص دادند. عده‌ای از فعالین سیاسی اعلامیه جمهوری ایرلند را امضا کردند و آماده مقابله با ارتش انگلیس شدند. یکی از رهبران اصلی قیام جیمز کونولی از رهبران سوسیالیست‌ها و از متفکران خوش‌فکر آن زمان بود. جیمز کونولی طرفدار فعالیت سیاسی بود اما در شرایط موجود تنها راه ممکن را راه‌حل نظامی می‌دانست. او حلقه واسط بین سوسیالیست‌ها و ملی‌گرایان بود. یکی دیگر از رهبران شورش پاتریک پیرز از رهبران ملی‌گرایان بود. نظرات پیرز در مورد فعالیت نظامی و شورش تفاوت زیادی با کونولی داشت. او معتقد بود که شهادت مبارزان باعث ادامه جنبش، الهام‌بخش دیگران، و جلب نظر مردم می‌شود.

با وجود این اختلافات، از آنجا که کونولی معتقد بود انگلیسی‌ها از سلاح‌های سنگین در یک شهر بزرگی مانند دوبلین بر علیه شورشگران استفاده نخواهند کرد، با پیرز برای شورش عید پاک همراه شد. اما او در این مورد کاملاً اشتباه نمود. در این میان هر بدشانسی ممکن نصیب مبارزین گشت. گفته می‌شود که عده زیادی آماده



پیوستن به مبارزه بودند. اما در نهایت در روز شورش، از جمله به خاطر رقابت‌های داخلی دو تن از رهبران ملی‌گرایان که فرمان‌های همدیگر را لغو نمودند، در حدود ۱۲۰۰ نفر در دوبلین و در همین حدود در بقیه کشور به فرمان لیبک گفتند. انگلیسی‌ها از سلاح‌های سنگین استفاده کردند و قیام بشدت سرکوب شد. عده زیادی، از جمله بسیاری که هیچ رابطه‌ای با جنگ نداشتند دستگیر گشتند، و تمام کسانی که اعلامیه جمهوری ایرلند را امضا نموده بودند، اعدام شدند. انگلیسی‌ها برای آنکه بقیه از این واقعه درس عبرت بگیرند، همه رهبران را بلافاصله و همزمان اعدام نکردند بلکه آن را در طی چند هفته انجام دادند. جیمز کونولی را به خاطر جراحات شدیدش به صندلی بستند و بر روی صندلی تیرباران کردند. امروز عکس او را در همه جای ایرلند می‌توان دید. بعد از شورش نافرجام بسیاری از ایرلندی‌ها نه تنها از آن حمایت نکردند بلکه مخالف شورش و شورشگران نیز بودند، اما، پس از اعدام‌ها کم‌کم نظر مردم عوض شد و آن‌ها خواستار آزادی زندانیان شدند. یکی از زندانیان نیز جوانی به نام مایکل کولینز بود. او فردی بسیار باهوش هم از نظر نظامی و سیاسی بود. وی از همان زندان طرح شورش‌های بعدی را در سر پرواند و از رهبران جنبش بعد از قیام عید پاک شد. کولینز ارتش جمهوری ایرلند (IRA) را پایه‌گذاری کرد. وی که از شکست مرگبار شورش عید پاک درس گرفته بود، در ادامه جنگ چریکی تاکتیک‌های دیگری را به کار گرفت. او بشدت از تلفات نظامی و غیرنظامی خودداری می‌کرد و مایل به کسب پیروزی‌های سمبولیک بود. در عین حال، او در کارنامه خود ترور جاسوسان انگلیس را نیز دارد که بشدت از آن انتقاد شد. کولینز کسی بود که ارتش و جاسوسان انگلیسی در همه جا بدنبال او می‌گشتند اما وی همیشه موفق به فرار می‌شد. در سال ۱۹۲۰ ارتش انگلیس جایزه‌ای معادل ۳۰۰۰۰۰ پوند امروز برای دستگیری یا مرگ او تعیین کرد.

پس از چندی بالاخره انگلیس تحت فشار مردم و موفقیت کولینز مجبور به قبول مذاکره در سال ۱۹۲۲ شد. کولینز یک رهبر نظامی ماهر بود و هیچ‌کس فکر نمی‌کرد که بتواند مبارزات نظامی را کنار گذارد، اما او تغییر موضع انگلیس را لیبک گفت و بلافاصله در مذاکرات شرکت نمود. در طی مذاکرات با استقلال ایرلند موافقت شد، هر چند که ایرلند به دو قسمت تجزیه گشت. کولینز در سال ۱۹۲۲، یعنی همان سال مذاکره با انگلیس، به طرز مرموزی به قتل رسید و معمای مرگ او هنوز حل نشده است.

در نتیجه، شورش نافرجام عید پاک - و شاید یکی از اولین جنگ‌های چریک شهری - با وجود سرانجام غم‌انگیزش و کشته‌شدن بسیاری، باعث فشار بیشتر بر مذاکرات ایرلندی‌ها و انگلیسی‌ها گشت و مذاکراتی که در حدود چهل سال به طول انجامیده بود را بسرعت پایان رساند. پس از پنج سال، ایرلند از امپراطوری جدا گشت. شورش عید پاک تأثیرات خود را بر روسیه نیز نهاد و لنین و تروتسکی در باره آن نوشتند. این شورش از همان ابتدا تا به امروز موافقان و مخالفان زیادی داشته و دارد. روایت همه از سیر حوادث نیز با یکدیگر تفاوت دارد. در میان صاحب‌نظران اختلافات گسترده در مورد درستی و نادرستی این شورش از همان آغاز آن وجود داشت و دارد. رؤس اختلافات طرفداران و مخالفان آن، مسأله اعمال خشونت و عدم ادامه راه‌های سیاسی در دسترس، انتخاب نادرست زمانی، ... بوده و هست. طبعاً هنگامی که ایرلند به دو قسمت تقسیم شد، اختلافات بسیار پیچیده‌تر نیز گشت، چیزی که خارج از موضوع بحث ما و نیز اطلاعات نویسنده این سطور

است.

نظر مردم در طی یک قرن گذشته نیز چند بار تغییر نموده است. این قیام در دهه هفتاد، هشتاد و اوایل دهه نود طرفداران زیادی در ایرلند نداشت، اما در اواخر دهه نود ورق برگشت و کم کم طرفداران آن بر مخالفینش پیشی گرفتند. این به معنی آن نیست که امروز مخالفی ندارد، نه تنها دارد بلکه برخی از مقامات بلندپایه دولتی نیز مخالف آن هستند. اما آن با وجود همه اختلافات، به عنوان یک قیام ملی هر سال پاس داشته می شود و سال پیش صدمین سالگرد این قیام نافرجام جشن گرفته شد. مردم ایرلند این روز را جشن می گیرند. هر چند که اختلاف نظرها در مورد اینکه چنین شورشی و دست بردن به اسلحه درست بود یا نه همچنان ادامه دارد. در پرتو تغییر و تحولات تاریخی این نتیجه حاصل شده که ایرلندی ها برای تقویت غرور ملی خود نیاز به نمونه های مثبت مقاومت و پایداری ملی دارند.

## امریکای لاتین

اگر ما شاهد تغییر پارادایم تاریخی پس از فروپاشی سوسیالیسم موجود بوده ایم، چرا جنبش های پارتیزانی در امریکای لاتین انقدر در زیر انتقاد قرار ندارند که جنبش های چریکی در ایران. آیا این به دلیل آن است که چنین جنبش هایی فقط در آنجا می توانستند و می بایست شکل می گرفتند؟

در طول تاریخ چند صد ساله گذشته، انقلابات بر همدیگر تأثیر گذاشته اند. شعارها و خواسته های انقلاب فرانسه فقط در اروپا تکرار نشدند، بلکه بادهای آن انقلاب به ایران نیز رسید. تأثیرات انقلاب، یا جنبش استقلال آمریکا بر انقلاب فرانسه نیز غیرقابل کتمان است. پس از انقلاب نافرجام روسیه در سال ۱۹۰۵ ما شاهد تأثیرات مستقیم آن بر جنبش های دیگر از جمله جنبش مشروطیت در ایران بوده ایم. در تاریخ معاصر می توان از چند انقلاب تاریخی نام برد که تأثیرات بسزایی بر روندهای بعدی تاریخی در جهان گذاشته اند و در حقیقت مدلی برای کشورهای دیگر محسوب می شدند: انقلاب فرانسه، روسیه، چین و کوبا. در همه این موارد، انقلابیون از تجربیات یکدیگر درس گرفته اند. متأسفانه درس گیری از پیروزی های دیگران بسیار سریع تر از شکست های آن ها صورت می گیرد. جامعه ایران و امریکای لاتین اگرچه فرسنگ ها باهم فاصله دارند اما به لحاظ توسعه سیاسی-اقتصادی نزدیکی های زیادی نیز باهم دارند.

مسلم آن که، این فقط انقلابیون نبودند که از تجربه کوبا درس گرفتند، بلکه حکومت ها، از جمله حکومت ایران، نیز از شکست باتیستا درس عبرت گرفتند. سرکوب شدید جنبش های پارتیزانی در امریکای لاتین پس از پیروزی انقلاب کوبا خود دلیلی است بر این مدعا. مسلماً انقلابیون ایران نه فقط می بایست بر دلایل پیروزی انقلاب کوبا بلکه به دلایل شکست اشکال مشابه آن در امریکای لاتین نیز می پرداختند.

اما اگر ما در یک پارادایم تاریخی جدید بسر می بریم چرا در امریکای لاتین مدل چریکی انقدر زیر سؤال برده نشده است؟ طبعاً حضور ما در یک پارادایم تاریخی جدید، به معنی ورود همزمان همه کشورها بطور همزمان و پذیرش این پارادایم جدید نیست. از سوی دیگر و از همه مهمتر وظیفه نیروهای آگاه همچنان که مارکس می گفت نه تفسیر جهان بلکه تغییر آن است، یعنی وظیفه ما مبارزه و تغییر افکار هژمون در جهت درست است

و نه تبعیت از آنها. قبل از هر چیز ذکر این نکته ضروری است که جنبش‌های چریکی در همه امریکای لاتین از ارج و احترام یکسان برخوردار نیستند و برخی از این جنبش‌ها مانند فارق در کلمبیا، بشدت زیر علامت سؤال بوده و هست. این به معنی آن نیست که فارق طرفدار ندارد بلکه اینکه به دلایل بسیار زیادی مورد تنفر اکثریت مردم، خصوصاً شهرنشینان هستند. به عبارت دیگر، در امریکای لاتین نیز موضوع سیاه و سفیدی نیست. اما در برخی کشورها پارتیزان بودن یک سابقه سیاسی مثبت است.

مهمترین دلایلی که می‌توان آورد به شرح زیر هستند:

- امریکای لاتین، اولین منطقه در جهان بود که به عنوان آزمایشگاه نئولیبرالیسم حاکم کنونی انتخاب شد. باید به یاد داشته باشیم که میلتن فریدمن و طرفدارانش، تمام نظریات خود را ابتدا در آنجا عملی نمودند و سپس به عنوان نمونه‌ای موفق به دیگر کشورها صادر کردند. مردم امریکای لاتین پس از سال‌ها عذاب و مقاومت توانستند نئولیبرالیسم را به عقب برانند. شاید ما امروز پس از آنکه چپ پوپولیست، در انواع مختلف آن، سال‌ها حکومت‌های کشورهای آن منطقه را در دست داشته‌اند، شاهد تغییر در جهتی دیگر باشیم

- مردم امریکای لاتین فقط از طریق نظامی سعی در استقرار سوسیالیسم نمودند. آن‌ها تجربه رژیم‌های نده شیلی را نیز در مقابل چشمان خود داشته و دارند. آن‌ها دیدند که یک حکومت کاملاً دموکراتیک چپ میانه با خواسته‌هایی که کمتر از درخواست‌های سوسیال‌دموکراسی اروپای شمالی در آن زمان بود و هدفش نه سرنگونی سرمایه‌داری بلکه کنترل سرمایه خارجی بود، به طرز فجیعی سرنگون شد. برخی حکومت‌های نده را با مصدق یکی می‌گیرند، اما شباهت آنان فقط در نحوه سرنگونی است و نه میزان مطالبات و راه کسب قدرت.

- مردم امریکای لاتین نمونه‌های خمینی خود را بسیار زودتر از مردم ایران تجربه نمودند و خیلی زود محدودیت‌های آن را درک نمودند.

- اندیشه سوسیالیسم در میان مردم و روشنفکران امریکای لاتین بسیار جاافتاده است. مسیحیت، کلیسا و برخی از اندیشه‌های سوسیالیستی بسیار در هم تنیده شده‌اند. این فقط کشیش‌ها و کلیسا نیستند که بسیاری از اندیشه‌های سوسیالیستی و ضدکاپیتالیستی را قبول کرده‌اند، بلکه این تأثیر دو جانبه است. کافیس‌ت پاپ فرانسیس که اولین پاپ یسوعی است، را با پاپ‌های پیشین مقایسه کنیم.

- حضور کوبا و نقش چه‌گوارا قطعاً غیرقابل کتمان است

- چپ توانست در بسیاری از کشورهای امریکای لاتین نه فقط همه مردم را زیر شعارهای پوپولیستی گرد آورد بلکه در چنین راهی تمامی مبارزین پیشرو را به سطح قهرمانان ملی برساند. طبعاً پیروزی چپ میانه در بسیاری از کشورهای هم‌جوار تأثیر مثبتی بر همه این کشورها نهاد.

از این رو در ایران، در میان چپی که بر سر گذار از جمهوری اسلامی مشاجرات ادامه دارد، چپی که در ایران نتوانسته ریشه تووندی بزند، و همچنان مشغول لیس زدن زخم‌های گذشته است، به زیر سؤال بردن یا کم

توجهی به مبارزین گذشته، در شرایطی که در جهان تاکنون بادهای مخالف وزیده است زیاد عجیب نیست.

## انتقاد از سیاهکل

از سوی دیگر برخی از موافقین سیاهکل عنوان می‌کنند که باید با توجه به شرایط زمانی اواخر دهه چهل سیاهکل را سنجید و به عنوان یک ناظر بیطرف باید خود را در بطن حوادث گذشته قرار داده و با توجه به شرایط آن زمان در مورد سیاهکل قضاوت نمود. آیا این بدان معنی است که نباید در مورد هیچ حادثه تاریخی نظر داد؟ قضاوت در مورد همه فجایع، درست پس از آن صورت می‌گیرند. ما باید بتوانیم با توجه به حوادث بعدی یک حادثه، نتیجه بگیریم که آیا امکان جلوگیری از یک کودتا، مثلاً ۲۸ مرداد، وجود داشت یا نه؟ مسلماً می‌توان و باید در مورد حوادث بزرگ و کوچک نظر داد. از آن انتقاد نمود و یا آن را درست تلقی کرد. طبعاً ارزیابی ما برای استفاده از تجارب این حوادث در آینده است.

انتقاد از سیاهکل از فردای همان روز این حادثه شروع شد و تا به امروز ادامه یافته است. انتقادکنندگان از جمله در میان اعضا و طرفداران جنبش فدایی، دیگر نیروهای چپ مارکسیست و نیز دیگر مخالفین رژیم شاه قرار داشته و دارند. این اختلافات پس از انقلاب باعث بروز چند انشعاب در فدائیان گشت. اما در آن زمان، حتی با وجود شکست نیروهای سکولار از خمینیسیم، بحث در میان چپ، بیشتر در مورد شیوه مبارزه مسلحانه از نظر مطابقت با آموزه‌های مارکسیستی بوده است. ولی در آن دوران هنوز سوسیالیسم و رادیکالیسم امری عاجل شمرده می‌شد، انقدر عاجل که راه رشد سرمایه‌داری از موضوعات اصلی بحث بود. تأکید بر مبارزه طبقاتی در مرکز اندیشه چپ قرار داشت. از همه مهمتر، امید به تغییر اساسی در جامعه در نیروهای چپ با هر جهت‌گیری فکری وجود داشت. هیچ کس مبارزه ضدشاهی را مورد سؤال قرار نمی‌داد، بلکه مسأله مورد اختلاف شیوه‌های مبارزه بود.

امروز بعد از تغییر پارادایم تاریخی، مسأله دیگر نه شیوه مبارزه با شاه بلکه خود مبارزه با رژیم سلطنتی و به چالش کشیدن سرمایه‌داری است. مسأله دیگر نه راه رسیدن به انقلاب بلکه راه‌های رفرم است. این نتیجه با توجه به پیروزی جمهوری اسلامی اهمیت بیشتری می‌یابد. یک واقعیت دیگر این که، از سویی، مشکل بسیاری نه سیاهکل بلکه وارثان آن، فدائیان کنونی هستند و به همین خاطر سیاهکل مورد حمله واقع می‌شود. از سوی دیگر، مشکل بسیاری از فدائیان اینجاست که بدون وقوع سیاهکل امروز دیگر هیچ فدایی وجود نداشت. این سناریو کمی یادآور فیلم ترمیناتور است، ما از آینده به گذشته پرواز می‌کنیم تا از واقعه سیاهکل و بدنیا آمدن فدائیان جلوگیری کنیم (البته در اینجا هیچ طرف و یا نیت بد وجود ندارد و همه نیت خوبی دارند!).

چپ نو زمانی فکر می‌کرد که با از بین رفتن سوسیالیسم می‌تواند بار سنگین جنایات و اشتباهات هولناک گذشته را از دوش خود بردارد. اما سیر وقایع نشان می‌دهند که در تبعیت از دیدگاه لیبرالیستی حاکم نه فقط سوسیالیسم موجود بلکه بسیاری از دستاوردهای تاریخی، بسیاری از سنت‌های نیک چپ، مبارزه‌جویی، تلاش برای تغییر رادیکال نیز به دور انداخته شدند. ما نه فقط تاریخ‌نویسی لیبرالی را پذیرفتیم بلکه در ترویج آن نیز شریک گشتیم. انقلاب فرانسه برای آزادی، نان و برادری بود و همه آن در جنایات ژاکوبینی خلاصه نمی‌شود،

انقلاب اکتبر روسیه برای نان، صلح و زمین بود نه برای استقرار کامل سوسیالیسم. از نظر لنین قبل از انقلاب، آن فقط «گامی در جهت سوسیالیسم» بود و نه بیشتر. انقلاب ایران برای استقرار آزادی بود. باید کور بود که نتایج دردناک بعدی همه این انقلاب‌ها را ندید. اما ندیدن دستاوردهای آن‌ها، هر چقدر کوچک، نیز اشتباهی فاحش است. ما باید از اشتباهات خود درس بگیریم اما نمی‌توانیم به نفی سنت‌های مبارزه، به نفی تغییر رادیکال، به سکون برسیم. اگر ما در اثر تجربیات خود به این نتیجه عالی رسیده‌ایم که در دوران کنونی می‌توانیم و باید از راه مسالمت‌آمیز به خواسته‌های خود برسیم، این به معنی ترک سیاست تغییر رادیکال نیست. ما قطعاً باید از شکست‌های گذشته پرهیز کنیم.

امروز ما بسیاری از بداموزی‌های لیبرالیسم را قبول کرده‌ایم. ما پذیرفته‌ایم که دموکراسی و سرمایه‌داری همزاد و دوقلوی جدانشدنی هستند. اگر چه در طول تاریخ و دوران حال ما موارد عکس آن فراوانند. ما پذیرفته‌ایم که هر اوتویی لزوماً به یک انقلاب خونین ختم می‌شود، و از این رو باید از آن پرهیز نمود. ما بچه را با لگن کتافات آن به دور می‌اندازیم.

در شرایط کنونی که قسمت بزرگی از نیروهای چپ طرفدار مبارزه مسالمت‌آمیز هستند، مسأله چپ، مبارزه با رژیم استبدادی کنونی است. ما سیاهکل را برای تأکید بر مبارزه ضد استبدادی، عملگرایی و مبارزه‌طلبی نیاز داریم. طبعاً اختلاف در میان چپ‌گرایان در مورد بسیاری از مسائل از قبیل شیوه‌های مبارزه، انقلاب و رفرم، میزان خشونت، و مسائل دیگر باقی است، اما این اختلافی امروزی است و هیچ‌کس نباید و نمی‌تواند برای اثبات حقانیت خود به رهبران اولیه فدایی متوسل شود و بهتر است برای پیشبرد نظرات خود، چاقوی استدلال خویش را تیز کند. سیاهکل فقط نه گفتن به سکون هم از نظر سیاسی و هم از نظر تشکیلاتی بود. سیاهکل اری گفتن به ادامه آرزوهای بزرگ، به امید برای آینده بهتر بود. آیا ما می‌توانیم در زمانی که بیش از هر زمان دیگری به امید نیاز داریم به سیاهکل پشت کنیم؟

## چند نکته فرعی

یکی از دلایل منتقدان سیاهکل مبارزه مسلحانه است. این شکل از مبارزه در همان زمان منتقدان خود را داشت، اما امروز مخالفین بسیاری دارد. برخی از موافقین عنوان می‌کنند که عدم انتخاب مبارزه مسلحانه بنا به شرایط جهانی غیرممکن بود. می‌توان گفت احتمالاً اگر این جنبش یک دهه زودتر یا بعدتر پا می‌گرفت شکل و شمایل دیگری پیدا می‌نمود.

اما برخی از منتقدین اعتقاد دارند که در صورت عدم اتخاذ چنین مشی، جنبش فدایی می‌توانست در انقلاب موفقیت بیشتری کسب کند. این درست مانند رمل و اسطربلاب انداختن است. از نظر تاریخی طرح این سؤال که اگر آن‌ها مبارزه مسلحانه را بر نمی‌گزیدند غلط است. این اتفاقی است که افتاده است، بدون آنکه بتوان آن را تغییر داد. اینکه اگر آن‌ها شیوه مسلحانه را پیش نمی‌گرفتند، می‌توانستند زنده بمانند و در انقلاب شرکت

موثرتری داشته باشند. این فقط یک روایت است که هیچ کس نمی‌تواند درست و غلط بودن آن را ثابت کند و از این جهت ارزش زیادی ندارد. ممکن بود پویان، احمدزاده، حمید اشرف در صورتی که مبارزه مسلحانه صورت نمی‌گرفت، اساساً پس از مدتی سیاست را رها کنند. شغلی اختیار کنند، خانواده تشکیل دهند زندگی عادی خود را بگذرانند و حتی در انقلاب بهمن هم شرکت نکنند. هیچکس نمی‌تواند اشتباه یا راست بودن این روایت را نیز ثابت کند. این روایت به همان اندازه ارزش دارد که روایت قبلی. مسأله اصلی این است که از نظر ما احمدزاده و دیگر فدائیان جان باخته درست به خاطر آنچه که انجام دادند اهمیت می‌یابند و نه آنچه که انجام ندادند. دیگر اینکه آن‌ها قرار است آرزوها و افکار ما را، آنچه که ما خود در انجامشان قاصر بوده و یا هستیم را به اجرا گذارند. این نه واقعیات بلکه فانتزی ماست که همه چیز را کژ و معوج می‌سازد. بنا بر دیگر شواهد تاریخی مردم ایران درست به این خاطر که آن‌ها راهی متفاوت از دیگران برگزیدند، به خاطر پایمردیشان پس از انقلاب، آن‌ها را پاس داشتند.

آیا در صورت عدم استفاده از اسلحه خشونت رژیم شاهی کم می‌شد؟ مسلماً خشونت، باعث خشونت می‌شود. اما خشونت فقط به کار بردن اسلحه نیست. بنا به آمار بیروان ابراهامیان، در بین سپاهک تا انقلاب بهمن ۳۴۱ اعدام شده‌اند، که از این میان ۱۷۷ نفر در مبارزات خیابانی، ۹۱ نفر اعدام، ۴۲ نفر در حین شکنجه جان سپردند، ۱۵ نفر دستگیر و سپس ناپدید شدند، ۷ نفر خودکشی و نه نفر در «حین فرار» - که پس از انقلاب بنا به اعتراف زندانبانان به طرز وحشیانه اعدام شدند. [ نگاه کنید به «ایران بین دو انقلاب» ]. برای مقایسه می‌توان گفت که در کوبا در طی سال‌های ۱۹۵۹-۱۹۵۲ در حدود بیست هزار نفر توسط باتیستا به قتل رسیدند. باید اضافه کرد که این آمار حکومت کنونی کوبا است.

### Dead Guerrillas

	<i>Feda'i</i>	<i>Islamic Mujahedin</i>	<i>Marxist Mujahedin</i>	<i>Other Marxist</i>	<i>Other Islamic</i>	<i>Total</i>
Killed fighting	106	36	16	11	8	177
Executed	38	15	10	12	16	91
Tortured to death	10	18	1	9	4	42
Missing	6	1	2	6		15
Suicide	5	1	1			7
Murdered in prison	7	2				9
<b>Total</b>	<b>172</b>	<b>73</b>	<b>30</b>	<b>38</b>	<b>28</b>	<b>341</b>

### آمار چریک‌های کشته شده

اول، همانطور که از جدول بالا دیده می‌شود، بیش از نیمی از اعدامیان به سازمان فدائیان تعلق داشتند و نیمی از قربانیان در درگیری‌های مسلحانه کشته شدند. متأسفانه نمی‌توان آمار را بطور سالانه قبل از شروع سپاهک

تا بهمن ۵۷ مشاهده کرد تا بتوان از آن طریق تحلیل بهتری را ارائه کرد. اما حوادث انقلاب و تظاهرات‌های خیابانی به خوبی نشان دادند که صرف وجود یا عدم وجود اسلحه میزان خشونت از سوی رژیم شاه را تعیین نمی‌کرد. بلکه میزان خشونت متناسب با احساس خطر رژیم بود. البته هر رژیمی در کشتار و قلع و قمع دیگران محدودیت‌های خود را دارد. رژیم شاه قادر به کشتار بدون وجود اسلحه نیز بود. طبعاً اگر آنچه که چریک‌ها در نظر داشتند، یعنی یک جنگ توده‌ای طولانی، می‌توانست شدت خشونت را بالا ببرد. اما در عین حال ما بایستی دیر یا زود به این سؤال پاسخ دهیم، آیا در هر شرایطی، وقتی که باید پا به میدان مبارزه گذاشت، می‌توان واکنش نیروی مقابل را از قبل تعیین کرد؟

### Occupations of Dead Guerrillas

	<i>Feda'i</i>	<i>Islamic Mujahedin</i>	<i>Marxist Mujahedin</i>	<i>Other Marxist</i>	<i>Other Islamic</i>	<i>Total</i>
College students	73	30	15	14	7	139
High school students	1				7	8
Teachers	17	5	3	1	1	27
Engineers	19	14	2	1		36
Office workers	7	4		1	8	20
Doctors	3			3		6
Intellectuals	4			1		5
Other professionals	11	6	2	1		20
Housewives	8	3	2	1		14
Conscripts	5					5
Shopkeepers		2			1	3
Clergymen		1				1
Workers	12	2	1	7		22
Not known	12	6	5	8	4	35
<b>Total</b>	<b>172</b>	<b>73</b>	<b>30</b>	<b>38</b>	<b>28</b>	<b>341</b>
(Women)	(22)	(7)	(8)	(2)	(0)	(39)

NOTE: This information has been compiled from interviews and from the following newspapers: *Bakhtar-i Emruz*, 1970-1976; *Mujahed*, 1972-1978; *Khabar-nameh*, 1969-1979; *Mardom*, 1970-1979; *Setareh-i Surkh*, 1971-1979; *Ittila'at*, 1971-1980; *Kayhan*, 1978-1979; and *Ayandegan*, 1978-1979.

### شغل چریک‌های کشته شده

من به شخصه طرفدار هیچگونه خشونت‌آمیزی، به جز در دفاع از خود که انهم قابل بحث جداگانه است، نیستم. اما آنچه که مد نظر نویسنده است اینکه ما بدون داشتن آمار و ارقام دقیق، و فقط بنا بر احساسات خود نباید حکم صادر می‌کنیم. رژیم صدای هیچ اعتراضی را بر نمی‌تافت و نمی‌توان واکنش آن را مثلاً در صورتی که هر روز اعتراضاتی در مناطق مختلف تهران برگزار می‌شد، را از قبل تعیین کرد. سرکوب تمام شورش‌های

بعدی و قلبی چنین چیزی را نشان می‌داد. طبعاً اگر انقلابیون دست روی دست می‌گذاشتند و صدای اعتراض‌شان در نمی‌آمد، گزندى هم نمی‌دیدند. دوم، افراد دیگری نیز وجود داشتند که بدون داشتن هیچ رابطه‌ای با چریک‌ها اعدام شدند. سوم، تعداد کشته‌شدگان مخالف به هیچ وجه تناسبی با تعداد کشته‌شدگان نیروهای امنیتی ندارد. چهارم، لازم به تذکر نیست که تقریباً در تمام کشورهای خاورمیانه، و نه فقط ایران شاه که تا قبل از سقوط، هر جنیده‌ای را کمونیست می‌انگاشت، کمونیست‌ها بشدت قلع و قمع شدند. تمام چپگرایان در زندان و یا زیر تیغ اعدام قرار داشتند و نیروهای مذهبی به نسبت از آزادی بیشتری برخوردار بودند. کفایت به مصر دوران سادات نگاه کنیم تا ببینیم چگونه گروه‌های مذهبی که در دانشگاه‌ها برای مقابله با چپگرایان از آزادی کامل برخوردار بودند، و در نهایت او را نیز ترور کردند.

نکته دیگر اینکه، فدائیان « جوان‌های ناآگاه»، « شورشگر»، و بی‌مطالعه بودند. از زمان جان لاک بحث اینکه آیا مردم حق شورش و انقلاب دارند یا نه و کدام یک مشروع است وجود داشته و این بحث ادامه دارد. طبعاً هر شورشی که به پیروزی می‌رسد و حمایت مردم را جلب می‌کند، مشروع است. فدائیان و دیگر نیروهای سکولار شکست خوردند. اما بیاد داشته باشیم که همه انقلاب‌ها و شورش‌ها قبل از آنکه به پیروزی رسند، فقط تلاش‌هایی هستند که می‌توانند به پیروزی رسند. جوانی آن‌ها به هیچ‌وجه به معنی عدم لیاقت سیاسی آن‌ها نبود. افلاطون بهترین فرمانروایان را فیلسوفان می‌پنداشت، اما خوشبختانه هیچ‌کس به این ایده باور ندارد. در ریاضیات چنین عقیده‌ای رایج است که اگر یک ریاضی‌دان تا قبل از سی سالگی به کشف بزرگی نایل نشود، پس از آن دیگر تقریباً امکان چنین چیزی را ندارد. مسلماً تعداد کتاب‌هایی که شکسپیر خوانده بود بسیار کمتر از یک استاد دانشگاه ادبیات انگلیسی امروز است. ما طبعاً باید از همه تجربیات خود و دیگران برای اتخاذ تصمیمات درست استفاده کنیم و در جای لازم از متخصصین کمک بگیریم. این استدلال که باید برای رهبر سیاسی شدن باید ابتدا مدرک تحصیلات خود را نشان داد، سوراخ دعا را گم کردن است. ضمن آنکه می‌دانیم اکثر آن رهبران در دانشگاه تحصیل می‌کردند. مسأله اصلی این است که رهبران فدایی با همه قابلیت‌های خود، در موارد متعددی دچار خطا شدند. اما این چیزی است که ما امروز با اطلاعات موجود خود می‌توانیم بگوئیم.

## نتیجه

بعد از شکست سوسیالیسم واقعاً موجود، چه توانست خود را از بار سنگین جنایات و نابسامانی‌های سوسیالیسم واقعاً موجود خلاص کند. اما از سوی دیگر این آزادی موجب گشت که نئولیبرالیسم به عنوان تنها راه و لیبرال دموکراسی نقطه پایانی تکامل بشریت تلقی شود. پروژه تغییر واقعی، امید به آینده‌ای دیگر جای خود را به ادامه شرایط فعلی و جلوگیری از بدتر شدن شرایط داده است. عده زیادی به ویژه بعد از حوادث طوفانی اخیر امید خود را به سنت مبارزه‌طلبی چپ و دیگر نیروهای مترقی بسته‌اند. یادآوری موفقیت‌های گذشته در مقابله با استبداد، فاشیسم، ناعدالتی‌ها، انواع تبعیضات باعث تقویت روحیه مبارزه‌طلبی می‌گردد. در ایران، حادثه سیاهکل یکی از نقاط روشن جنبش چپ در مبارزه با استبداد و تغییر بوده است. همه ما امروز



با توجه به واقعیات بعدی ایران و جهان انتقادات متفاوتی نسبت به این واقعه و رهبران فدائیان در آن زمان داریم. اما همه ما قبول داریم که آن‌ها خالصانه جان خود را فدای اعتقادات خود نمودند. اعتقادات امروزی ما می‌تواند نیم قرن دیگر به اندازه اعتقادات دیروز آنها غلط باشند، اما ما می‌دانیم که در چند سده گذشته مبارزه با استبداد و بربریسیم و استقرار جامعه‌ای عادلانه تحت اشکال مختلف ادامه داشته و خواهد داشت. ما برای مبارزه نه فقط نیاز به یک استراتژی و تاکتیک جدید و تشکیلاتی نو که متناسب با شرایط کنونی باشد داریم، بلکه محتاج کمک گرفتن از همه نمونه‌های مبارزه‌جویانه گذشته نیز هستیم. فقط با تکیه بر استدلال نمی‌توان مردم را زیر پرچم خود برای مبارزه گرد آورد. ما نیاز به احساسات، همبستگی و پیوند نه فقط با خود بلکه گذشتگانمان نیز داریم. تعمیق دموکراسی نیاز به نوآوری، از جمله نوآوری سازمانی و حزبی دارد.

همان‌طور که گفته می‌شود، اگر سیاهکل نبود ممکن بود این واقعه در هر جای دیگری به وقوع می‌پیوست. اگر محل حادثه مثلاً در لرستان بود، شاید حتی فدائیان نام دیگری داشتند. سیاهکل متعلق به همه چپگرایان ایران که معتقد به مبارزه با استبداد و سوسیالیسم هستند، می‌باشد. سیاهکل متعلق به همه کسانی است که به دنبال تغییر رادیکال هستند. به یاد داشته باشیم که در طول تاریخ ایران حوادث مهم دیگری نیز بر علیه استبداد و دفاع از حقوق فرودستان به وقوع پیوسته است که با ما و مبارزه ما پیوند می‌خورند، که نباید آن‌ها را از خاطر دور داشت. خمینی برای جلب مردم، تاریخ سران اسلام را قلب کرد و آن را از سر نوشت. ما نیازی به جعل نویسی نداریم بلکه فقط لازم است تاریخ را همان‌طور که هست، بازگویم و از جنبش‌ها و شخصیت‌های چپ به خاطر خدماتشان پاسداری کنیم. ارج‌گذاری یک واقعه یا یک شخصیت به معنی تائید همه کارنامه اعمال آن جنبش و شخصیت نیست.

## منابع

1. فرونیس شماره ۴۶
2. نیولفت ریویو شماره‌های ۲۱ و ۶۶
3. انزو تراورسو، مایخولیای چپ
4. منابع متفرقه در مورد تاریخ ایرلند، از جمله ویکی‌پدیا
5. مقالات اخیر در مورد سیاهکل، از جمله خانم مریم سطوت
6. پرواند ابراهامیان، ایران بین دو انقلاب